



دوماهنامه علمی- پژوهشی

د ۱۰، ش ۵ (پیاپی ۵۳)، آذر و دی ۱۳۹۸، صص ۴۹-۷۲

تحلیل چهار نظام زبانی فضایی با تکیه بر نظام‌های معنایی تعاملی اریک لاندوفسکی

مرتضی بابک معین*

دانشیار زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران.

پذیرش: ۹۸/۲/۳

دریافت: ۹۷/۱۰/۲۶

چکیده

بر اساس چهار نظام معنایی که اریک لاندوفسکی، نشانه‌شناس اجتماعی پساگرماسی مطرح می‌کند، چهار نظام فضایی متفاوت، یعنی نظام‌های فضایی «شبکه»، «بافتاری»، «چرخان» و «ورطه» را می‌توان از یکدیگر تشخیص داد. در واقع، پایه و اساس این نظام‌های فضایی را می‌توان در نظام‌های معنایی و تعاملی جست‌وجو کرد. نظام معنایی «برنامه‌مدار» یا «عملیات» بر جهان، که اساس آن «نظم» و ترتیب است، پایه نظام فضایی «بافتاری» است. نظام معنایی مجاب‌سازی که مبتنی بر «نیت‌مندی» است، پایه نظام فضایی «شبکه» است. نظام فضایی «چرخان» یا «حلزونی»، بر اساس نظام معنایی «تطبیق» که مبتنی بر امر ادراکی - حسی است، تعریف می‌شود و در نهایت، نظام فضایی «ورطه» بر نظام معنایی «تصادف» که اساس آن بر «بخت» یا «شانس» بنا شده است، تکیه دارد. هدف اصلی مقاله حاضر این است که، ضمن معرفی هر یک از این نظام‌های فضایی و پرداختن به ویژگی شکل‌گیری هر یک از آن‌ها، فرضیه مطرح شده در مطالب گفته شده را ثابت کند و به این پرسش پاسخ دهد که چگونه می‌توان بنیاد و زیرساخت هر یک از این نظام‌های فضایی مکانی را در نظام‌های معنایی و تعاملی اریک لاندوفسکی جست‌وجو کرد.

واژه‌های کلیدی: نظام‌های معنایی، نظام‌های فضایی شبکه، ورطه، بافتاری، چرخان، لاندوفسکی.

۱. مقدمه

اریک لاندوفسکی^۱ نشانه‌شناس پساگرماسی، با تکیه بر مدل نظام‌های معنایی تعاملی خود، یعنی «برنامه‌مداریت»^۲ مبتنی بر نظم^۳، «تصادف»^۴ مبتنی بر شانس و اقبال^۵ و رضایت^۶ به آنچه پیش می‌آید، «تطبیق»^۷ مبتنی بر امر حسی^۸ و «مجاب‌سازی»^۹ مبتنی بر نیت‌مندی^{۱۰} (در مطالبی که خواهد آمد به صورت کامل‌تر به آن می‌پردازیم)، چهار نظام مکانی را که در درون آن‌ها با جهان تعامل می‌کنیم و به این ترتیب، به آن «معنا» می‌دهیم را از هم تشخیص می‌دهد. قبل از معرفی این نظام‌های معنایی مهم می‌دانیم به چند نکته اشاره شود.

هرچند به ظاهر از میان این نظام‌های معنایی تنها این دو نظام معنایی «تطبیق» و «مجاب‌سازی» هستند که مسئله ارتباط پویا بین عناصر واقع در مکان را القاء می‌کند، و دو نظام معنایی دیگر، یعنی «برنامه‌مداریت» مبتنی بر نظم، و «تصادف» مبتنی بر شانس و اقبال، مستقیماً به مکان بر نمی‌گردند؛ زیرا «برنامه‌مداریت» (متکی بر اصل نظم و قاعده)، بیشتر به چینش عملیات و کنش‌ها «در زمان» اشاره دارد و «تصادف» مبتنی بر شانس و اقبال و رضایت در برابر آنچه پیش می‌آید، ترجیحاً به یک رفتار روان‌شناختی یا اخلاقی در مقابل آنچه که در زمان «پیش می‌آید» بر می‌گردد؛ اما آنچه ذکر آن مهم به نظر می‌رسد این است که نباید صرفاً به این نام‌ها توجه کرد. در واقع، با یادآوری اینکه همه این نظام‌های معنایی در زیر-ساخت خود بر مفاهیم و مقوله متضاد و انتزاعی «پیوستار»^{۱۱} و «گسست»^{۱۲} (در مطالب بعد به آن‌ها بیشتر اشاره می‌شود) بنیاد گذاشته شده‌اند. پس می‌توان گفت که با توجه به این مقوله-های متضاد (پیوستار و گسست)، این نظام‌های معنایی هم در نظام زمانی قابل تجزیه و تحلیل هستند (پیوستاری و گسست در زمان) و هم در نظام مکانی (پیوستاری و گسست در مکان). از این رو، جای تعجب نیست که این نظام‌های معنایی که مبتنی بر این مفاهیم انتزاعی و اولیه هستند، قابلیت پیاده‌سازی در مکان‌های زیسته را نیز داشته باشند. به بیان دیگر، در سطح مکانی با داده‌های صوری و عینی مکانی سروکار داریم که ترجمه و بیان آن مقوله بنیادی و انتزاعی سطح زیرین هستند.

پرسش اصلی که این مقاله سعی دارد به آن بپردازد این است که نشان دهد چگونه می‌توان در زیرساخت هر یک از چهار نظام فضایی که اریک لاندوفسکی از هم تشخیص می‌دهد (در

ادامه مقاله به تفصیل به آن پرداخته خواهد شد)، رد و اثر یک نظام معنایی و تعاملی را تشخیص داد. به بیان دیگر، تمام سعی مقاله بر این نکته متمرکز است که نشان دهد برای فهم بهتر نظام‌های فضایی مکانی معرفی شده، ابتدا باید بر فهم نظام‌های معنایی تعاملی لاندوفسکی متمرکز شد؛ زیرا فرضیه ما بر این نکته صحت می‌گذارد که اساساً فهم نظام‌های فضایی مکانی از نظام‌های معنایی که به آن پیوند می‌خورد، جدا نیست. در نتیجه مقاله نیز که می‌تواند با تکیه بر مواردی که در آن مطرح شده است، خود راهگشای مقاله‌های دیگر باشد، بر این نکته متمرکز شده‌ایم که اساساً هر یک از نظام‌های فضایی مکانی و معنایی، ارضاکنده بخشی از نیازهای سوژه در مواجهه با جهان بیرونی است.

در آغاز به معرفی اجمالی نظام‌های معنایی و تعاملی لاندوفسکی می‌پردازیم و سپس به تفصیل، به تفسیر این نظام‌های فضایی و مکانی که بر اساس این نظام‌های معنایی و تعاملی تعریف می‌شوند (دغدغه این مقاله متمرکز بر جست‌وجوی این ارتباط است)، خواهیم پرداخت و در نهایت، به این نتیجه خواهیم رسید که در نظام فضایی برنامه‌مدار، آنچه حاکم است، بینش علمی و نگاهی عالمانه به جهان است. در نظام فضایی شبکه‌ای، ارتباط سوژه با جهان اطرافش ارتباطی انتقاعی، اقتصادی و سوداگرانه است. در نظام تطبیق، سوژه با دیگری و با جهان، به جای ارتباط بر مبنای بینش علمی و یا اقتصادی، ارتباطی مبتنی بر وحدت و هم‌حضور با دیگری و با جهان برقرار کرده است. از این رو، «با هم بودن»^{۱۳} و «کنشی مشترک»^{۱۴} را تجربه می‌کنند.

۲. معرفی اجمالی چهار نظام معنایی تعاملی

لاندوفسکی را باید از جمله نشانه‌شناسان پساگرماسی محسوب کرد که از جمله شاخصه‌های اصلی و بنیادی نظریه‌های او چرخش به سوی دورنمای پدیدارشناسی است، چرخشی که نشانه‌شناسی را از آن بینش سفت و سخت ساختارگرایی دور می‌کند. ژاک فونتانی^{۱۵} (224: 1999) به خوبی به این چرخش اشاره می‌کند:

به آنچه به رویکرد پدیدارشناختی مربوط می‌شود، این احساس گسست [گسست از ساختارگرایی]، بی‌شک توجیه شده می‌باشد: دیگر بحث این نیست که در درون متن به دنبال طرح‌واره‌های نظری جهانی بگردیم و یا از دل متون نظریه استخراج کنیم؛ بلکه برعکس، بحث در

مورد این است که به دنبال تجربه زیسته سوژه بنیاد گزارِ نوشتار باشیم.

ژان کلود کوک^{۱۶} (1997: 459) نیز در اثر خود *جست و جوی معنا*^{۱۷}، به روشنی به نفی آنچه دقت و نظم ساختاری طلب می‌کرد، اشاره می‌کند: گرایش به اندازه، شماره و حد و اندازه‌های ساختاری به سنت پیوسته است. این چرخش به سوی پدیدارشناسی و گسست از نگاه ساختاری، سبب شد ابعاد گم‌شده معنا، یعنی مفاهیمی مانند «حضور»، «تجربه زیسته»، «تن»، «امر حسی» که در نشانه‌شناسی کلاسیک روایی گرماسی جایشان خالی بود، در نشانه‌شناسی مطرح شوند (Landowski: 2004: 2). بر اساس همین چرخش، لاندوفسکی (15 : 2005) نظام معنایی خود به نام نظام معنایی «وحدت - تطبیق»^{۱۸} را تعریف می‌کند و این نظام و نظام «تصادف»^{۱۹} را در ادامه و تکمیل نظام‌های معنایی «برنامه‌مدار»^{۲۰} و «مجاب‌سازی»^{۲۱} که در نشانه‌شناسی کلاسیک روایی، از قبل مطرح شده بود را مطرح می‌کند:

بر اساس نظام معنایی «برنامه‌مدار» در دستور زبان روایی گرماس، سوژه‌ها صرفاً بر اساس چرخش ابژه‌ها در دستان خود تعریف می‌شوند. سوژه‌هایی بدون تن و ابژه‌هایی بدون ویژگی‌ها و واقعیت مادی و جسمی. در واقع، سوژه‌ها و ابژه‌هایی کاغذی، بدون بافتی زمانی و جدا از خود زندگی (Greimas & Courtès : 1979).

در این نوع نگاه، سوژه‌ها مستقیماً «بر هم»، «با هم» یا «در تضاد با هم» وارد تعامل با یکدیگر نمی‌شوند؛ بلکه تنها به واسطه ابژه‌هایی که در دستان آن‌ها دست به دست می‌شوند، خود را تعریف می‌کنند. در این نظام روایی تمام وضعیت‌های احساسی سوژه‌ها تنها و تنها به عملیات «داشتن» و به تملک کشاندن ابژه‌ها و یا از دست دادن و جدا شدن از آن‌ها مربوط می‌شود. اعتقاد به چنین مدلی، بیان‌کننده باور به جود فضایی بسته و اشباع است که در درون آن هرچه یک سوژه از دست می‌دهد، سوژه دیگر لزوماً آن را مالک می‌شود. از همین رو، نظام روایی کلاسیک و مبتنی بر کنش برنامه‌مدار، تنها و تنها مبتنی بر «اقتصاد در تبادل‌های بینا سوژه‌ای» تعریف می‌شود، آنچه لاندوفسکی آن را نشانه‌شناسی مبتنی بر پیوستن به چیزها (داشتن) یا گسست از آن‌ها (نداشتن) تعریف می‌کند (Landowski, 2004: 59).

نظام معنایی مجاب‌سازی مبتنی بر اصل «نیت‌مندی»^{۲۲} است. در این نظام معنایی سوژه، سوژه دیگری را در راستای اهداف از قبل تعریف‌شده خود و با نیتی معلوم به کنش وا می‌دارد. از این رو، آن را مبتنی بر وجهی سببی می‌دانیم.^{۲۳} (به این معنا که من کنش مجاب‌سازی خود را

انجام دهم و سوژه‌ای که مجاب شده است بر اساس خواسته من کنش خود را انجام دهد یا ندهد). اگر در نظام معنایی و تعاملی «برنامه‌مدار»، سوژه خود با برنامه از پیش معلوم بر جهان چیزها کنش انجام می‌دهد تا در آن تغییر و جابه‌جایی به‌وجود آورد و بر آن «مسلط» شود (این نظام، نظام تسلط سوژه بر جهان است). در نظام معنایی و تعاملی «مجاب‌سازی» سوژه به واسطه سوژه دیگر و با تأثیری که بر او بر جای می‌گذارد، بر جهان چیزها کنش خود را اعمال می‌کند. به تعبیر دیگر در نظام «برنامه‌مدار» سوژه‌ها تنها و تنها به واسطه ابژه‌هایی که دست به‌دست می‌چرخند با هم در ارتباط هستند، حال آنکه بر اساس نظام «مجاب‌سازی» سوژه‌ها با تأثیر مستقیمی که بر هم می‌گذارند (بر اساس راهبردهایی مانند تشویق^{۲۴}، تهدید^{۲۵}، و سوسه^{۲۶} و تحریک^{۲۷})، یکدیگر را در راستای اهداف خود به کنش وا می‌دارند.

نظام معنایی «تطبیق»، که تمرکز اندیشه‌های لاندوفسکی بر آن بنیاد گذاشته شده است، مبتنی بر اصل «امر حسی»^{۲۸} است (ibid: 8). این نظام معنایی متفاوت از نظام‌های معنایی قبلی، ولی در عین حال، به‌صورت بینا تعریفی و سلبی با آن‌ها در ارتباط است. در نظام «تطبیق» یا «وحدت»، حالت‌های روحی و جسمی سوژه‌ها، دیگر با «تملک» ابژه‌ها تعریف نمی‌شود و یا سوژه‌ها یکدیگر را به‌نفع خود به‌کار نگرفتند و به کنش وا نمی‌دارند؛ بلکه این نظام تعاملی برآمده از تعامل مبتنی بر «هم‌حضور» دو طرف تعامل، رودررو و تن‌به‌تن، بین سوژه‌ها یا حتی بین سوژه‌ها و ابژه‌های جهان بیرونی است؛ یعنی از یک سو با سوژه‌هایی دارای «تن» روبه‌رو هستیم و از سوی دیگر با سوژه‌های تن‌دار دیگر و یا ابژه‌هایی با ویژگی‌هایی «مادی». در این نظام تعاملی با نوعی «با هم بودن»^{۲۹} و «کنش مشترک»^{۳۰} تطبیقی و حسی مواجه می‌شویم (ibid: 174)؛ آن‌گونه که نتیجه «این با هم بودن و کنش مشترک» و جمعی، شکوفایی هر دو طرف تعامل و آشکار شدن قابلیت‌های بالقوه پنهان آن‌ها در خود سیر تعامل است.

لاندوفسکی (2005: 62) برای تکمیل کردن مربع نظام‌های معنایی تعاملی خود و توجیه مقوله متضاد «گسست» و «پیوستاری»، نظام «تصادف» را در تضاد با نظام «برنامه‌مدار» معرفی می‌کند. در این نظام با برخورد تصادفی عناصر مواجه می‌شویم و این تصادف ناشی از این است که هیچ‌گونه برنامه از پیش معلومی وجود ندارد. طبیعتاً اصل حاکم بر این نظام اصل «شانس» و اقبال^{۳۱} است و سوژه در برابر هر آنچه پیش آید «راضی و تسلیم» است. در تضاد با نظام برنامه‌مدار که به مقوله پیوستار مربوط است، نظام «تصادف» با مقوله «گسست» تعریف می‌شود.



شکل ۱: چهار نظام معنایی و تعاملی
Figure 1: Four semiotic and interactive regimes

حال می‌توانیم، بر اساس این نظام‌های معنایی و تعاملی، چهار نظام فضایی را از یکدیگر باز بشناسیم.

۳. بازشناسی چهار نظام فضایی بر اساس نظام‌های معنایی تعاملی

اساساً زمان و مکان را می‌توان دو مقوله‌ی اساسی برای تعرف هویت انسانی در نظر گرفت؛ مانند زمان که می‌دانیم چیست (چون همه چیز است)؛ اما به محض اینکه از ما بخواهند تعریفش کنیم، از پاسخ باز می‌مانیم. فضا نیز همه‌جا هست؛ اما همه‌ی مسئله این است که مانند زمان که جز از طریق تغییرات و رخدادها نمی‌تواند برای انسان واقعیتی ملموس جلوه کند، فضا هم در برابر ما به‌مثابه‌ی گستره یا بازی ارتباطات بین ابژه‌ها که آن را شکل می‌دهند، بر ما ظاهر نمی‌شود؛ مگر از خود ما به بعد؛ یعنی در لحظه‌ای که خودمان را حاضر بر خود، در ارتباطی که با یک غیریت بیرونی قرار می‌گیریم درک کنیم (Landowski, 1997 : 88). به تعبیر دیگر، برای

سوژه‌ای که کاملاً در خود فرو رفته است، بدون آنکه خود را در ارتباط با یک غیریت قرار دهد، مفاهیم زمان و فضا بی‌معنی است. در واقع، این با «نسبیت» بخشی به هستی خود، یعنی با کشف هستی و حضور دیگری و در تعامل با آن‌هاست که ضمن برساختن مقوله‌ی زمان و فضا، زندگی من معنی می‌دهد. برای نشانه‌شناسی که مسئله‌ی بنیادی آن نه «جوهره» چیزها، بلکه «معنای» چیزهاست، پرسش اساسی در خصوص «برساختن فضا و زمان» به‌مثابه‌ی واقعیت‌هایی معنادار است، واقعیت‌هایی که همیشه به نسبت ارتباط سوژه با جهان بیرونی شکل می‌گیرد. برای لاندوفسکی خودِ فضا به‌مثابه‌ی مفهومی مستقل و فی‌نفسه، رنگ می‌بازد تا همه‌ی بها به ارزش‌های فضایی و به «تعامل» بین سوژه و محیط و دیگری (به‌مثابه‌ی غیریت) داده شود. این نشانه‌شناس بر پایه‌ی همین تعامل و متأثر از باشلار و اثر او به نام *بوطیقای زمان*^{۳۳} چهار نظام فضایی را از یکدیگر تشخیص می‌دهد. مقاله‌ی حاضر ضمن معرفی این نظام‌ها، سعی دارد به این پرسش اساسی پاسخ دهد که اساساً ویژگی‌های تعاملی سوژه با جهان بیرون در هر یک از این نظام‌ها، کدام ویژگی‌ها هستند.

۳- ۱. نظام مکانی «شبکه»‌ای^{۳۴} مبتنی بر نظام «مجاب‌سازی»

ابتدا به تجزیه و تحلیل نظام «شبکه»‌ای که بر نظام معنایی «مجاب‌سازی» بنا شده است می‌پردازیم. باید توجه کنیم چگونه این نظام معنایی می‌تواند بنیاد و ریشه‌ی نظام مکانی «شبکه»‌ای در نظر گرفته شود. در واقع، گرماس^{۳۴} با وارد کردن این واژه (یعنی مجاب‌سازی) در نظام لغوی نشانه‌شناسی خود مفهومی ویژه به آن می‌دهد. همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، اینجا این واژه صرفاً به این مسئله اشاره دارد که من به‌مثابه‌ی سوژه در مقابل سوژه دیگر به‌گونه‌ای عمل کنم که او خواسته یا ناخواسته در راستای آنچه که من به‌دنبال آن هستم کنشی از خود نشان دهد^{۳۵} (یا نشان ندهد^{۳۶}). به بیان دیگر در این ارتباط بینا‌سوژه‌ای که هرگونه توسل به زور را نفی می‌کند (زیرا توسل به زور به‌نوعی در نظر گرفتن سوژه مقابل خود نه به‌مثابه‌ی سوژه واقعی که به‌مثابه‌ی ابژه‌ای است که از آن به‌نفع خود بهره می‌بریم)، آنچه به‌دنبال آن هستیم این است که سعی کنیم طرف مقابل خود را مجاب کنیم؛ یعنی از نظر «شناختی»^{۳۷}، او را به چنان باوری برسانیم که او را وادارم که در عوض در سطح «عملی»^{۳۸} در راستای خواسته‌ی من گام بر دارد. خلاصه اینکه سوژه مجاب‌کننده بر آن است تا دانش^{۳۹} یا باوری^{۴۰} را در طرف

مقابل خود به وجود آورد تا او را به کنشی وادارد. لاندوفسکی (2010) این بینش از نظام معنایی و تعاملی مجاب‌سازی را این‌گونه به مکان ربط می‌دهد:

به عبارت دیگر، باید با مجموعه‌ی مناسبی از ارزش‌های مدالی با طرف مقابل مرتبط شد. پس هر ارتباط و تبادل ارزشی بین سوژه‌ها و یا هر چرخش موضوع و ابژه ارزشی بین سوژه‌ها، وجود یک مکان را ایجاب می‌کند. (ibid: 55)

این‌گونه می‌توان بیان کرد که اساساً مکان، پیش فرض منطقی کنش‌های سوژه‌هاست که با این کنش‌ها، با به چرخش در آوردن ارزش‌ها بین خود، به صورت دوجانبه توانش‌ها و حالات خود را تغییر می‌دهند. از این رو، از این منظر مکان چیزی نیست؛ مگر «فاصله» ای لازم بین وضعیت‌های متفاوت، برای اینکه چیزی بین سوژه‌ها رد و بدل شود. پس این مکان که به «فاصله» تعبیر می‌شود، هستی ملموس و عینی ندارد. از همین رو، به شکل نفی و سلبی تعریف می‌شود. (زیرا سبب پیوستن سوژه‌ها به یکدیگر می‌شود). اساساً «فاصله» مکانی پارادوکسال است؛ زیرا در عین اینکه وجود دارد، وجود ندارد. به بیان دیگر هستی آن خالی است. فاصله را می‌توان نفی یک گسست پیش‌فرض شده دانست، (فاصله، نفی گسست است برای رفتن به سوی مقوله پیوستار) یا به بیان دیگر تأیید یک نه - گسست است. (در مربع ترسیم‌شده این مسئله به خوبی پیداست). برای تجسم این مکان می‌توان به مکان خالی و فاصله سفید بین دو واژه اشاره کرد؛ فاصله سفیدی که در شبکه ارتباطی، دو واژه را هم از یکدیگر جدا می‌کند و هم در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد. لاندوفسکی این مکان ویژه را «مکان قراردادی چرخش ارزش-ها»^۱ می‌نامد (ibid).

این مکان پارادوکسال را می‌توان به دلیل شباهت‌هایی که از آن سخن خواهد رفت، به آنچه امروزه به آن «شبکه» اینترنت می‌گویند، مقایسه کرد. شبکه‌ای که برای دسترسی به اطلاعات، هر لحظه میلیون‌ها نفر در آن رفت‌وآمد می‌کنند. شبکه‌ای که طریق جهان‌بودگی ما را چنان تحت تأثیر قرار داده است که گویی وقتی در آن به سر می‌بریم، خود را در خانه خود حس می‌کنیم و بقیه جهان را ندیده می‌گیریم. برای مثال، خلاف گذشته که شبکه‌های ارتباطی مخابراتی با پایه-ها، تیرک‌ها و رله‌های متفاوت کار گذاشته شده، ارتباط بینا سوژه‌ای را برقرار می‌کردند، تکنولوژی مدرن مربوط به ارتباط در دنیای مجازی که سبب ارتباط از یک نقطه تا دورترین نقطه در جهان می‌شود، از به کار گیری چنین ابزارهای مادی ارتباطی گذر کرده است. به عبارت

دیگر، این شبکه‌های مجازی آن‌چنان ماهرانه ابزارهای مادی ارتباطی را پنهان می‌کنند (کابل-هایی که از زیر اقیانوس‌ها کشیده می‌شوند یا رله‌هایی که بر فراز آسمان‌خراش‌ها کار گذاشته می‌شوند) که بیشتر فراموش می‌کنیم که بین اینجا تا آن سر جهان یا بین من و شمایی که در آن سوی دنیا زندگی می‌کنید، هم‌چنان «فضایی» وجود دارد. این شبکه‌های مجازی چنان مکان‌ها و انسان‌ها را به یکدیگر نزدیک کرده است که گویی اساساً مفهوم «گستره» عینی بی‌معنی شده است. غافل از اینکه این گستره که نقش همان فاصله سفید را بین دو واژه بازی می‌کند، وجود دارد؛ اما هستی آن سلبی است، فاصله‌ای که در عین اینکه ما را از یکدیگر جدا می‌کند، ما را به یکدیگر ربط می‌دهد. به هر شکل، استفاده از رایانه‌ها و غرق شدن در جهان مجازی، هرچند لذت توهم حضور هم‌زمان در همه‌جا را فراهم می‌آورد، خود می‌تواند تأکیدی بر این مهم باشد که ما در عین اینکه همه‌جا هستیم، در واقع، جایی نیستیم. این مکان فضایی است که در آن شاخصه‌های معنایی منطقی سنتی از میان می‌روند، مانند آنچه که به‌شکل معمول ما را وامی‌دارد که بین «اینجا» و «آنجا»، یا «دور» و «نزدیک» تمایز قائل شویم. این مکان به‌صورت انتزاعی هیچ شکلی از لنگر را برنمی‌تابد. این مکان جهانی را شکل می‌دهد که در آن هر اطلاعاتی قابل دسترسی است و هر کسی می‌تواند با یک کلیک ساده به همه‌جا وصل شود، آن‌گونه که گویی «گستره عینی» بین سوژه‌ها حذف شده است. برای برخی، این حضور «همه‌جایی» می‌تواند منشأ لذت باشد و برای برخی دیگر منشأ درد؛ زیرا در عین اینکه به‌شکل مجازی «همه-جا» هستیم، در واقع، «جایی» نیستیم.

برای کسی که به لنگرگاه مکانی خود به‌مثابه بُعد سازنده معنای هستی در جهان خاص خود، هم‌چنان پیوندخورده باقی مانده است، محور احساس معمولی، مانند احساس بودن در مکانی واقعی، احساسی که وابسته به تجربه عینی هر روزه ماست، کمبودی است که هیچ چیز نمی‌تواند آن را جبران کند (*ibid*).

به هر شکل در نظام مکانی «شبکه‌ای»، سوژه‌ها در عین فاصله از یکدیگر در ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر قرار می‌گیرند و با هم در عین انتقال موضوعات ارزشی دادوستد می‌کنند. همان‌گونه که گفته شد در این نظام مکانی، سوژه‌ها در عین اینکه همه‌جا حاضرند، هیچ‌جا نیستند و گستره و فاصله‌ای که بین آن‌ها وجود دارد، گستره‌ای است سلبی. آن‌گونه که هم آن-ها را از یکدیگر جدا می‌کند و هم پیوند می‌زند.

۳-۲. «مکان - بافتار»^{۴۲} مبتنی بر نظام برنامه‌مداری

در تضاد با نظام مکانی «شبکه» ای، در اینجا با مکانی مواجه می‌شویم که تماس بین عناصر گوناگون بدون فاصله برقرار است. مکانی پُر و اشباع.

در حالی که ایده‌آل نظام شبکه‌ای به‌ظاهر ایجاد جهانی است که گسست در عین اینکه پیش فرض می‌شود، تنها به‌شکل خاطره‌ای مبهم مطرح می‌شود، [نه - گسست]، بینشی که جهان را به‌مثابه «بافتاری پیوستار» می‌بیند، به‌دنبال شناخت و فائق آمدن بر واقعیت در کلیت پیوستاری آن است (ibid).

هرچند دیدیم در نظام مکانی «شبکه» ای، به‌دلیل پیشرفت‌های تکنولوژی، مکان به‌شکل سلبی تعریف شد، اینجا مکان به‌مثابه فضایی اثباتی و پُر، به‌مثابه واقعیت ملموس جهان - ابژه‌ای که در زیر نگاه ما به‌شکلی پیوستار گسترده شده است، تعریف می‌شود. لاندوفسکی این مکان را این‌گونه معرفی می‌کند: «مکان عملیاتی تسلط بر جهان چیزها»^{۴۳} (ibid) و معتقد است شکل این مکان از فرهنگی، به فرهنگ دیگر و از عصری به عصر دیگر تفاوت می‌کند. آنچه بدیهی است، این است که قبل از هر چیز دیگری شکل این مکان به شناختی که از عناصر تشکیل‌دهنده آن داریم بستگی دارد و سپس به تعبیر ما از قوائدی که ارتباطات این عناصر را سبب می‌شوند و در نهایت، به میزان تسلط عملی ما بر جهان چیزها وابسته است و اینکه آن‌ها را به چه منظور به‌کار می‌گیریم. آیا بر آنیم تا آن‌ها را به‌شکلی انتفاعی به‌کار گیریم یا صرفاً به‌دنبال شناخت و کشف آن‌ها هستیم.

در واقع، اینجا صحبت در خصوص مکانی است که به واسطه تجارب ارتباطی ما با جهان چیزها و یا ارتباط آن‌ها با یکدیگر شکل می‌گیرد (نه مانند نظام شبکه‌ای، بر اساس ارتباطاتی که سوژه‌ها بین خود، با واسطگی ابژه‌ها برقرار می‌کنند). چیزها می‌توانند به یکدیگر پیوند بخورند و کلیتی را شکل دهند و یا خود کلیت واحد و به‌هم پیوسته‌ای را تشکیل دهند؛ چیزها می‌توانند از هم جدا شوند و یا خود آن‌ها قطعات مجزایی داشته باشند. می‌توان آن‌ها را روی هم یا در کنار هم چید، به‌هم جوش زد یا با پیچ به یکدیگر پیوند زد و یا برعکس، از هم جدا کرد و یا تک تک آن‌ها را شکست، پاره کرد و یا برش داد. به هر شکل هر کدام از این عملیات اتصالی یا انفصالی به‌مثابه عملیاتی هستند که در مکان تجربی و هر روزه بر عناصری که دارای ویژگی‌های مادی مخصوص هستند، اعمال می‌شوند تا به این ترتیب، «تسلط» ما بر آن‌ها با پیوند زدن

آن‌ها با یکدیگر و یا جدا کردن آن‌ها از هم آشکار شود. با توجه به اینکه در این نظام مکانی (مانند آنچه در نظام مکانی «شبکه‌ای» دیدیم)، صحبتی از پیوند سوژه‌ها به واسطگی ابژه‌ها نیست، می‌توان این نظام را با مفاهیمی مانند «عملیاتی»^{۴۴} که بر جهان اعمال می‌کنیم تا بر آن «تسلط»^{۴۵} پیدا کنیم تعریف کرد (ibid : 2009)^{۴۶}، در حالی که نظام مکانی شبکه‌ای با مفهوم چرخش ارزش‌ها و موضوعاتِ ارزشی در دستان سوژه‌ها در ارتباط است و با مقولهٔ بنیادی «نه - گسست» تعریف می‌شود. چگونه می‌توان توجیه کرد که اساساً مقولهٔ بنیادی «پیوستار» بتواند اساس و پایهٔ این نظام مکانی عملیاتی باشد. لاندوفسکی بر این مسئله تأکید می‌کند که «امر پیوستار» را نباید نه به معنی یکدستی و یکپارچگی گرفت و نه به معنی غیاب پیوند و مفصل‌بندی میان عناصر یک حوزهٔ دیداری یا تعاملی؛ زیرا اساساً می‌دانیم جهانی که در آن زندگی می‌کنیم؛ یعنی جهان تجارب عینی، قابل دریافت و معنادار نیست؛ مگر به دلیل وجود تفاوت‌های عناصر موجود در آن.

برای مثال، چه بحث در خصوص تجزیه و تحلیل یک خرابهٔ باستانی باشد یا سالن یک سمینار که در درون آن جایگاه‌های متفاوت از یکدیگر جدا شده‌اند (مثلاً جایگاه سخنران از جایگاه مخصوص افرادی که مجاز به بحث و گفت‌وگو هستند و جایگاه افرادی که صرفاً شنونده هستند) یا ویتترین‌های یک مغازه و یا حتی در حوزهٔ جراحی، تنی که جراح با کمک سوند در آن نفوذ می‌کند. مهم این است که مکانِ عملیاتیِ کنکاش‌ها، تعاملات و همچنین، کنش‌های مادی ما همیشه مکان‌هایی مکرر و متنوع هستند؛ یعنی مکان‌هایی با بافتار پیوستار و در عین حال مکرر و چند لایه. مکان‌هایی که تکرر و چند لایه بودن آن‌ها، به محض اینکه از آن‌ها سطوح عملیاتی می‌سازیم، به مکان‌هایی «واحد» و «یکدست» تبدیل می‌شوند (Hammad, 2010). مسئله این است که هرچند در این مکان‌ها با تکرر لایه‌ها و عناصر مواجه می‌شویم؛ اما کنشِ عملیاتی ما، با «برنامه»های از پیش معلوم، از آن‌ها بافتاری پیوستار و کلیتی واحد می‌سازد. به هر شکل در این بینش از مکان، خواه چیزها در ارتباط تنگاتنگ با هم قرار گیرند و در هم فرو روند و به این ترتیب، فضایی خفقان‌آور را به وجود آورند و خواه در مکان پراکنده شوند و با فاصله از یکدیگر قرار گیرند، مهم این است که همه به نسبت نیت و کنش عملیاتی من بافتاری پیوستار را به وجود می‌آورند. بافتاری معنادار و منسجم در عین تکرر عناصر. البته، مقولهٔ پیوستاری که پایه و اساس این بینش از مکان است، می‌تواند در سطحی انتزاعی

نیز مطرح شود. در واقع، اینجا سخن از فهمی مطرح می‌شود که درگیر ارتباط «جزء با کل» و «کل با جزء» است. به این ترتیب، که فهم کل از فهم تک تک اجزاء به وجود آورنده آن جدا نیست و فهم تک تک اجزاء نیز به شرط فهم کل حاصل می‌شود. در این خصوص می‌توان به مثال جمله و واژه‌های تشکیل‌دهنده آن متوسل شد. اگر فهم جمله به شرط فهم تک تک واژه‌ها حاصل می‌شود، فهم واژه‌ها نیز درگیر فهم کلی از کلیت جمله است (در جمله با واحدی یکدست مواجه‌ایم. هر چند از عناصر و واژه‌های متفاوتی تشکیل شده است). این‌گونه است که اساساً در عین تنوع عناصر متکثر، با یک کلیت واحد به مثابه یک «بافتار» سروکار داریم. اساساً از بی‌نهایت بزرگ تا بی‌نهایت کوچک، جهان را باید یک گستره وسیع همگن در نظر گرفت. «فضای کلی فضاهای جزئی» که هر یک از این فضاها قاعده‌های خاص حاکم بر خود را داراست (قواند الکترومغناطیسی، مکانیکی، بیولوژیکی، اجتماعی و بیناسوژه‌ای)؛ اما در عین تعامل با عناصری که آن را شکل می‌دهند، با دیگر فضاها که آن را در بر گرفته‌اند نیز در تعامل است و به این ترتیب کلیت همگن معنادار یا بافتار همگنی را به وجود می‌آورد. از همین رو، هر بافتار همگن و پیوستاری می‌تواند موضوع «تجزیه و تحلیل» و «آنالیز» واقع شود؛ زیرا هر موضوعی که مورد آنالیز واقع می‌شود (مانند فضای شهری، متن، صحنه‌ای سیاسی، یک غذا و ...)؛ ابتدا این فرضیه مطرح است که هرچند هر کدام از آن‌ها در سطح رویی خود متنوع‌اند؛ اما هر کدام یک کلیت واحد را شکل می‌دهند. سپس برای آنالیز باید هر کدام از عناصر تشکیل دهنده از هم جدا، بازشناسی و مقایسه شوند و ارتباط بین آن‌ها مطالعه شود و در نهایت، پس از کشف ارتباطات حاکم بر عناصر، منطقی که انسجام آن کل را سبب شده است، استخراج شود. به این ترتیب، می‌توان از وحدت کارکردی یا وحدت ساختاری آن کل صحبت کرد. از همین رو، هرگونه «تسلط» بر جهان چیزها باید از آنالیز آن‌ها به مثابه یک بافتار صورت گیرد. بنابراین، طبیعی است که برای تسلط بر جهان چیزها باید بر «برنامه» و نظام منطقی حاکم بر عناصر شکل دهنده آن‌ها شناخت داشت تا بتوان بر آن‌ها «عملیات» خود را اعمال کرد.

تا به حال دو بینش از مکان را بررسی کردیم: بینش شبکه‌ای که در آن مکان به مثابه «فضایی لازم و حمایتی برای چرخش ابژه‌ها و موضوعات ارزشی» در نظر گرفته می‌شود و دیگری مکان به مثابه «حوزه مشاهده و عملیات سوژه‌ها». در هر دو بینش با مکانی عینی مواجه هستیم که در آن با آنچه لاندوفسکی آن را «فاصله‌گیری شناخت‌شناسی»^{۴۷} می‌نامد، ابژه‌ها را

به مثابه واقعیت‌هایی با ارزش‌هایی فی‌الذات مشاهده و یا در سطح عملی از آن‌ها استفاده می‌کنیم. می‌دانیم چنین فاصله‌گیری از ابژه‌ها شرط لازم برای امکان داشتن نگاهی علمی و اثباتی بر آن‌هاست؛ یعنی همان نگاهی که در جوامع غربی که مبتنی بر تولید، ایجاد ارزش‌های مادی و اساساً سود است، حاکم است. بدون این فاصله علمی، اساساً تسلط بر طبیعت، اهلی نمودن آن و بهره‌برداری از مکان میسر نیست؛ اما آنچه مهم است این است که این تنها حالت شناخت-شناسی ممکن و یا تنها روش ممکن هستی در جهان نیست. در جوامع دیگر و یا در تجارب زیسته فردی هر کس، می‌توان روش‌ها و حالت‌های دیگر هستی در جهان را مشاهده کرد.

۳-۳. مکان حلزونی و چرخان^{۴۸} مبتنی بر نظام تطبیق

لاندوفسکی برای تکمیل الگوی خود که در آن ارزش‌ها به شکل بی‌نا تعریفی، از یکدیگر متمایز می‌شوند، به تفسیر مکانی که می‌توان آن را مکانی «حلزونی و چرخان» نامید، می‌پردازد. مقوله بنیادی این‌گونه مکانی، مقوله «نه - پیوستاری» است. او این مکان را «مکان حس‌شده جریان تن‌ها»^{۴۹} می‌نامد. در این تعریف مفاهیم «حس» و «تن» نیز مطرح می‌شوند. لاندوفسکی (۲۰۱۰) برای تداعی این مکان، در اشکالی که ذکر می‌شود، زیر نمونه‌های متفاوت آن را این‌چنین معرفی می‌کند:

در اشکال مارپیچ سنگی تراشیده شده که سر ستون‌های معابد یونانی و قرنیزهای کلیساهای باروک را تزئین می‌کنند؛ در تلاطم و پیچش امواجی که به ساحل نزدیک شده و لحظاتی درهم می‌شکنند، در دود سیگاری که دایره‌وار و حلقوی از سیگار یا از پیپ من به هوا می‌رود؛ در اشکال پیوسته متغیری که در پهنه آسمان، پرواز حلزونی و مارپیچ پرنده‌ای به‌خود می‌گیرد؛ چرخش موج‌گردها و برگ‌هایی که گردباد به‌راه می‌اندازد و در حرکات دوار بالرینی با پارتنر خود بر صحنه، یا در قدم‌های درهم‌گره خورده گاو‌باز و گاو در میانه میدان. وجه مشترکی که در همه این اشکال دیده می‌شود، ویژگی حلزونی، چرخان و مارپیچی آن-هاست. در واقع، لاندوفسکی برای اینکه به صورت فضایی، ارتباط کنشگران را در قالب نظام «تطبیق» نشان دهد، متوسل به اشکال دوار، چرخان و گره خورده به هم می‌شود. اشکالی که به خوبی بیانگر هم‌بستگی پویایی هستند که به «کنشی مشترک» اشاره دارد. کنش دو یا چند کنشگر یار و همراه و یا حتی رقیب در حرکت. کنشگرانی که هر کدام به دلیل ارتباط مستقیم

تن به تن، و آنچه آن را «سرایت حسی» می‌نامیم، آنچه دیگری حس می‌کند را حس می‌کند. اینجا تنها صحبت از ارتباط مستقیم، شهودی و بی‌واسطهٔ دو سوژه با هم نیست؛ بلکه سخن از این-گونه ارتباط با عناصر جهان بیرونی هم هست. در واقع، اینجا آن‌گونه که مرلو پونتی^{۱۰} (1964: 169) معتقد است با مسئلهٔ «درهم تنیدگی»^{۱۱} سوژه با جهان مواجه می‌شویم:

در تضاد با گوگیتوی انعکاسی دکارتی که خود را از جهان می‌برید تا بر خود بازتاب دهد، اینجا گوگیتو از بافت و جهانی که در آن ظاهر می‌شود جدا نمی‌باشد. آن‌ها در هم تنیده‌اند.

(در تضاد با دو نظام قبلی که بر ارتباط با فاصلهٔ انسان با جهان تکیه داشت). در هر کدام از این تصاویر، چیزی روی خود می‌غلطد، گسترده می‌شود و جریان پیدا می‌کند. این چیز می‌تواند ماده‌ای باشد که انسان روی آن کار می‌کند (مانند سنگ) یا دود سیگار باشد یا مادهٔ زنده (مانند تن‌های رقصنده‌ها) یا تن حیوانات (مانند تن پرندگان) باشد. این شکل گره‌خورده و درهم تنیده، شکلی به‌خودبسنده است که حس چیزی را می‌دهد که در حال گشودگی و کامل شدن است و این ویژگی تنها برآمده از عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن است، شکلی چرخان و دوار که از امر پیوستار که مبتنی بر «اتصال» چیزها با یکدیگر است، خود را رها و جدا می‌کند (نه - پیوستاری). به بیان دیگر، شکل خودبسنده‌ای است که از «بافتار پیوستار» جدا می‌شود و یک «خرده‌فضا» را در دل بافتار یکنواخت شکل می‌دهد تا به این ترتیب به‌مناظرهٔ منطقه‌ای «بحرانی» به‌شمار آید که خود خالق ارزش‌ها و معناهاى تازه است. پل والرئ (1957: 889)، شاعر بزرگ آغاز قرن بیستم، از شکل «صدف» سخن می‌گوید که به «لطف فضای چرخانش» از سیر چیزهای معمول جدا می‌شود و منطقه‌ای خاص را شکل می‌دهد.

گذشته از وجه زیبایی‌شناختی آن، می‌توان با تکیه بر ویژگی پویایی، جریان و حرکتی که در آن نهفته است، ویژگی «ادراکی حسی» را نیز به آن نسبت داد. برای مثال، سنگ‌های تراشیده شدهٔ درهم تنیده یا هر یک از موارد ذکرشده، با ویژگی حلزونی خود، حس یک حرکت چرخشی در حال گشودگی و رهایی را به نظاره‌گر انتقال می‌دهند (مانند حرکت چرخان درویشان چرخان).

به هر شکل می‌توان دوگونه برخورد با این حرکت‌های پویا را از هم تشخیص داد یا می‌توان با نگاه، سیر گسترش و تحول آن‌ها را از دور نظاره کرد و به بیان دیگر به «خوانش» سیر تحول آن‌ها پرداخت. مانند خوانشی که اخترشناسان از حرکات اجرام آسمانی دارند (این همان

موردی است که در بخش‌های قبلی به «خوانش با فاصله از جهان»، از آن یاد کردیم. خوانشی که جهان را به‌مثابه بافتی قابل خوانش در نظر می‌گیرد و آن را بی‌درنگ به یک حوزه عملیاتی تبدیل می‌کند) و هم می‌توان با روح و جان خود آن حرکات دوار، چرخان و درهم تنیده را حس کرد و با شرکت فعال در آن، آن را از درون به‌شکل کامل و شهودی زندگی کرد. لاندوفسکی (2010) گذر از «خوانش با فاصله جهان» به خوانش بی‌واسطه و حسی و شهودی آن را گذر از «غایت‌گرایی عملی»^۲ به «غایت‌گرایی شاعرانه»^۲ می‌داند. درواقع، هم می‌توان جهان را به وجه ابزاری آن فروکاهید؛ یعنی آن را پهنه و گسترده‌ای عملیاتی به‌شمار آورد، پهنه‌ای ساختارمند و آماده برای استفاده برنامه‌مدار ما و هم می‌توان آن را دارای ویژگی‌هایی حسی دانست که باید با روح و جان در آن شرکت کرد و از درون دریافتی شهودی و بی‌واسطه از آن داشت، مکانی که از خلال پراتیک‌هایی که به‌شکل حسی و درونی با جریان چیزها یا با حرکات پویای دیگری «تطبیق» داده می‌شوند، حس می‌شود. از این منظر «مکان حلزونی و چرخان» را می‌توان مکان درگیری و چالشی «تن» در نظر گرفت. تنی که بدون اینکه تنها به نظاره بنشیند، خود در جریان چیزها شرکت دارد و جهان را به‌شکل شهودی، بی‌واسطه و از درون دریافت می‌کند. با این بینش با «درهم تنیدگی» سوژه و ابژه مواجه می‌شویم، مفهومی که از مفاهیم اصلی پدیدارشناسی است. چنین نظام تعاملی با جهان در مقابل دو تعامل قبلی قرار دارد؛ یعنی نه در بند ارتباطی سوداگرانه با جهان است (که بر اساس چرخش ابژه‌ها در دستان سوژه‌ها در فضایی شبکه‌ای صورت می‌گیرد) و نه در بند ارتباطی با جهان است که در آن با فاصله شناخت‌شناسی بر ابژه‌ها تسلط دارد و مالک آن شود. این تعامل «تطبیقی» و «وحدتی» با جهان که نگارنده آن را به «رقص» با عناصر جهان تعبیر کرده است (معین، ۱۳۹۷: ۶۸)، درواقع، نوعی تعامل شاعرانه، شهودی و سرمستانه با جهان پیرامون است. تعاملی که در آن سوژه بدون آنکه خود را درگیر بینشی انتقاعی یا عالمانه با جهان کند، در دم و در لجزه، با تمام احساس و ادراک حسی خود، خویشتن را با تن و ویژگی‌های مادی عناصر جهان پیوند می‌زند و این «در-هم‌تنیدگی»، خود خالق ارزش‌ها و معناها می‌شود. اگر مکان - شبکه را بتوان با مکان تبدالی موضوعات ارزشی و مکان - بافتار را با نظام کنش ما بر جهان و اعمال تسلط بر آن تعریف کرد. مکان حلزونی و چرخان مکانی است که سوژه با دیگری یا با چیزها، «بودن» و «کنش مشترک شاعرانه» با آن‌ها را تجربه می‌کند.

۳ - ۴. مکان - ورطه مبتنی بر نظام تصادف

لاندوفسکی برای تعریف و تفسیر «مکان - ورطه»: ابتدا متنی از نویسنده چینی به نام هونگ جن را می‌آورد که در فهم ویژگی این مکان بسیار موثر است:

سرگیجه ارتفاعات. خردمند باید بتواند بر قلعه بلندترین و سخت‌ترین صخره‌ها برقصد. فضای خالی پایین و ورطه‌ها برای او فضای خصمانه‌ای که ما را به سقوط فرا می‌خوانند، نیست؛ بلکه ترجیحاً برعکس مکان لازم و «گشوده» برای هر معراج است. اینجاست که ویژگی جذب‌کننده و منحصر به فرد این «ورطه پرتگاه‌ها» که خصوصاً از زمان سونگ دو سود به کرات در نقاشی‌ها دیده می‌شود، بر ما آشکار می‌شود. اینجا منظره بی‌آغاز و بی‌پایان نیست؛ مگر «لحظه»‌ای منفرد میان دو بی‌نهایت که بر همان ورطه و مکان خالی گشوده می‌شود. فضایی که به ناگاه زمان می‌شود و زمانی که ناگهان به شکل گستره متبلور می‌شود: تصویر کمالی «معلق»، در وضعیت دائمی یک شدن»

مکان ترسیم‌شده، مکانی است با ویژگی‌هایی آشنا برای همه، مکانی بی‌آغاز و بی‌پایان، مکان سرگیجه‌آور پرتگاه‌ها و در عین حال آن‌گونه که متن می‌گوید، مکان عروج، مکان میان دو بی‌نهایت. در ابتدا می‌توان ویژگی این «مکان - ورطه» را بر مربع معناشناسی و با مقوله «گسست»، خوانش کرد و آن را به صورت بینا تعریفی از سایر مکان‌های مطرح‌شده متمایز دانست. همان‌گونه که در مربع پیداست، تصویر «مکان - ورطه» بی‌شک در همان سوی مکان حلزونی شکل و چرخان قرار دارد (سمت راست مربع). حال آنکه «مکان - شبکه» و «مکان - بافتار» در دیگر سوی مربع (سمت چپ) قرار دارند. در واقع، همان‌گونه که بارها اشاره شد با دو فرا - مکان ایدئولوژیک متضاد سروکار داریم: یکی از آن‌ها ارزش‌گذاری امر پیوستار است (سمت چپ مربع) که با بالفعل کردن امر پیوستار یا به صورت مکان پُر و اشباع بافت پیوستار جلوه می‌کند و یا با نفی گسست، به صورت «مکان - شبکه» بروز می‌کند. در سوی مقابل دو صورتی که متبلور کننده امر گسست هستند نیز به دو شکل متفاوت آشکار می‌شوند، در حالی که مکان حلزونی شکل با گسست از مکان بافتاری و اشباع (یعنی نفی امر پیوستار) خود را تعریف می‌کند. گسست مطلق خود را با صورت «مکان - ورطه» آشکار می‌کند، آن‌گونه که در متن می‌خوانیم، مکانی بین دو بی‌نهایت و گشوده به فضایی خالی، زمان و مکانی معلق. البته آنچه در متن ذکر شده مطرح است این است که این گسست می‌تواند به دو روش

متضاد ارزش‌گذاری شود؛ یعنی همه چیز بسته به این است که انسان خردمند باشد یا نه؛ ابتدا ارزش‌گذاری منفی این مکان، در کل بر اساس متن، بر قله‌های صخره‌های بلند نمی‌رقصند. اولین احساسی که به ما دست می‌دهد سرگیجه است. در واقع، بر عکس راه‌هایی که در پهنه‌های وسیع، بر بافتار پیوستار جهان کشیده می‌شوند و یا در تضاد با راه‌هایی که سبب اتصال نقاط متفاوت یک «شبکه» می‌شوند، در «مکان - ورطه»، در ارتفاعات راه‌ها به هیچ‌جا ختم نمی‌شوند. به بیان دیگر، این راه‌ها ناگهان قطع شده و رهگذر خود را در مقابل «ورطه» ای خصمانه بر جای می‌گذارند، خلأی که در مقابل آن، تن دچار سرگیجه می‌شود؛ اما با وجود تن، عقل نیز دچار سرگیجه می‌شود، تضاد بین «مکان بافتار» و «مکان - ورطه» سرگیجه عقل را توجیه می‌کند: همان‌گونه که ذکر شد، در جهانی که خود را به مثابه بافتاری پیوستار و پُر می‌نمایند، وضعیت پیوستار چیزها ما را فرا می‌خواند تا با تجزیه و تحلیلی که انجام می‌دهیم، معنا و ارتباطات منطقی و قوائد حاکم بر آن را کشف کنیم. حال آنکه در برابر «مکان - ورطه»، عقل توصیفی نمی‌تواند ما را به درک و فهم چیزها برساند. اینجاست که منطق امر واقع یا «امر لازم»^{۶۶} جای خود را به «امر محتمل»^{۶۷} می‌دهد؛ آنچه می‌توان آن را «سرگیجه‌ای اگزستانسیل» نامید (آنچه که قهرمان سارتر، روکنتن در تهوع دچارش می‌شود).

خردمند و عاقل از این «مکان - ورطه» چشم نمی‌پوشد. «ورطه‌های ژرف» از منظر او مکان لازم و گشوده به هر عروجی^{۶۸} است. البته، اینجا این واژه (assomption) (عروج) را نباید در معنای مذهبی‌اش در نظر گرفت (به معنای «ریودن حضرت مریم^(س) از سوی فرشته‌ها و بردن او به آسمان)؛ بلکه باید از منظری فلسفی به آن نگاه کرد؛ یعنی «بر عهده گرفتن مسئولیت». واژه assumption از هم ریشه‌های واژه‌ای است که در فرانسه به معنای «قبول و رضا دادن به بخت و اقبال»^{۶۹} و امر ممکن است (یعنی اصل نظام معنایی «تصادف»). در واقع، نظام تعاملی تصادف که مبتنی بر «اصل بخت و اقبال» و رضایت به هرچه پیش آید است، بنیاد معنایی نظام «مکان - ورطه» است. از این رو، انتخاب نام «نظام «تصادف» یا نظام «رضا و تسلیم» در برابر آنچه پیش می‌آید) تنها به دورنمایی که اتخاذ می‌کنیم بستگی دارد: دورنمای ما می‌تواند دورنمایی عینی و ابژکتیو باشد، در این صورت این ویژگی تصادفی آنچه پیش می‌آید است که مورد نظر قرار می‌گیرد. همچنین، دورنمای ما می‌تواند دورنمای سوژه‌ای باشد که به عدم تعیین سرنوشت، نفوذناپذیری و بی‌منطقی پدیده‌ها و به امکان نه معنایی تن می‌دهد و آن را می‌پذیرد.

یکی از اشعار پل کلودل^{۵۸} فرانسوی که در آن یکی از تصاویر ممکن «مکان - ورطه» شکل می‌گیرد، نشان می‌دهد که او نیز در مقابل پهنهٔ بیکران ورطه‌ای که در برابر چشمانش شکل می‌گیرد؛ یعنی پهنه و گسترهٔ بیکران دریایی، تن به تسلیم به آن می‌دهد:

چیزی نیست جز دریایی که در هر سو در برمان گرفته است

هیچ چیز جز آنچه که بالا و پایین می‌رود

هیچ چیز مگر دریای جاویدان همیشگی دریا و مایی که در درون آنیم

لاندوفسکی (2010) این «مکان - ورطه»، یا این فضای خالی که هم از جنبهٔ فیزیکی و هم از منظر متافیزیکی در آن «حضور» داریم را مکان «هستی - آن‌جای^{۵۹}» ما می‌داند. در زندگی روزمره بیشتر درگیر اشکال متفاوت مکان‌های دیگری می‌شویم، آن‌گونه که از یاد می‌بریم که در واقع، این تنها «مکان - ورطه» است که با وجود اینکه ما خود آن را برای ساکن شدن برنگزیده‌ایم؛ اما گریزی هم از آن نداریم. می‌توان این مکان را «مکان اگزستانسیل حضور در جهان»^{۶۰} بدانیم (Ibid).

۴. نتیجه

در تضاد با سوژهٔ استعلایی دکارتی که خود را در بافت بی‌زمان و بی‌مکان تعریف می‌کند، سوژهٔ پدیدار شناختی خود را در زمان و مکان تعریف می‌کند. ما به‌مثابهٔ سوژه، خود را در مکان حاضر می‌بینیم و در آن، در تعامل با جهان می‌پردازیم و این‌گونه به آن معنا می‌دهیم. همان‌گونه که در طول مقاله اشاره شد نظام‌های فضایی و مکانی را نمی‌توان جدا از نظام‌های معنایی مطالعه کرد. فراتر از آن، نگارنده اعتقاد دارد که هر کدام از این نظام‌های فضایی مکانی می‌توانند جزئی از اهداف سوژهٔ انسانی حاضر در مکان را ارضا کند. مکان - شبکه، با تکیه بر مقولهٔ «نه - گسست»، مکان چرخش موضوعات ارزشی از یک مکان به مکان دیگر است. از این رو، می‌تواند اغناکنندهٔ ویژگی‌های ارتباطی و خصوصاً سوداگری انسان باشد. مکانی که اگر نباشد، انسان در ایستایی مطلق قرار گرفته است و نمی‌تواند در تبدلات ارزش‌ها موفق باشد. انسان بی‌تبادل ارزش‌ها چیزی جز مرده‌ای بیش نیست. مکان - ورطه، با تکیه بر مقولهٔ «گسست»، انسان را به ژرفاها و اعماق تهی می‌برد و در عین اینکه افق‌های بیکرانی را در مقابل او می‌گشاید، او را به تفکر و تعقل وا می‌دارد. مکان - بافتار، مبتنی بر مقولهٔ «پیوستاری»، ضمن

فراهم کردن فضای پیوستار میان چیزها و ایجاد پهنه‌های وسیع بی‌گسست حس آرامش را برای سوژه به ارمغان می‌آورد. به تعبیر دیگر فضای پیوستار (مکان بافتار) را می‌توان به نظام علمی علمی نسبت داد که بدون هیچ گسست و با تضمین پیوستاری چیزها، حس اطمینان و استیلای سوژه را بر جهان فراهم می‌کند؛ اما در خصوص مکان چرخان و حلزونی که اندیشه لاندوفسکی بیشتر متمرکز بر آن است، مسئله کمی پیچیده‌تر است. در اینجا صحبت از اشکال چرخان و جنبش حلزونی شکل و مارپیچ عناصر جهان بیرونی از یک سو و سوژه‌ای است که خود در تعاملی فعال در این چرخش پویا شرکت می‌کند و بی آنکه بر آن باشد جهان را از منظری فراتر و بالا به نظاره بنشیند و آن را «خوانش» (lecture) می‌کند (Landowski, 2012)، تنها با آن وارد «رقصی» شاعرانه می‌شود. به بیان دیگر، این نظام فضایی بیشتر از آنکه به ارتباط انتقاعی سوژه در برابر جهان اشاره داشته باشد، به ارتباط ادراکی - حسی و تن با تن سوژه با جهان اشاره دارد، ارتباطی که انسان معاصر کمتر آن را تجربه می‌کند. در واقع، نگاه عالمانه و برنامه‌مدار سوژه به جهان که آن را به پهنه «عملیات» و «سلطه» و استیلای او بر جهان تبدیل می‌کند، از یک سو و از سوی دیگر، منظر انتقاعی و سودگرانه، که جهان را به «شبه‌ای» از ارتباطات خلاصه می‌کند که در آن موضوعات ارزشی دست‌به‌دست سوژه‌ها می‌چرخند، مجال تعامل پویا، شهودی و در لحظه را از سوژه سلب می‌کنند و سبب می‌شوند او نتواند دمی خود را با جریان‌ها و حرکت‌های پویای عناصر جهان «تطبیق» دهد، دل به دست آن‌ها بسپارد و لحظه‌ای را شاعرانه زندگی کند.

به بیان دیگر، ما غرق در جهان «روایتی» خود هستیم، جهانی که در آن‌ها کنش‌های روزمره، روتین و انتقاعی، ما را آن‌چنان درگیر خود کرده‌اند که دریافت اگزستانسیل از ما سلب می‌شود و آن‌گونه که ژاک ژیناسکا^{۶۲} اعتقاد دارد، جهانی که در مقابل ویژگی‌های حسی، ذاتی و درونی چیزها و در یک کلام، در برابر «حضور» آن‌ها در اطراف خود کور شده‌ایم (Géninaska, 2006 : 198 - 200).

۵. پی‌نوشت‌ها

1. Eric Landowski
2. Programmation
3. Régularité
4. Accident
5. Aléa
6. Assentiment
7. Ajustement
8. Le Sensible
9. Manipulation
10. Intentionnalité
11. Continuité
12. Discontinuité
13. Etre ensemble
14. Faire ensemble
15. Jacques Fontanille
16. Jean-claude Coquet
17. *La quête du sens*
18. L'ajustement
19. L'accident
20. Programmation
21. Manipulation
22. Intentionnalité

۲۳. Faire.faire می‌توان چهار روش و راهبرد را برای این تعامل مبتنی بر مجاب‌سازی برشمرد: وسوسه، تشویق، تحریک و تهدید (Courtès, 1991 : 111). در واقع، تعامل مجاب‌سازی بیشتر در شرایط تنش اتفاق می‌افتد، شرایطی که در آن سوژه‌ها برای رسیدن به اهداف خود، خود را مجبور می‌بینند که دیگر سوژه‌ها را به نفع خود به‌کار وا دارند.

24. Séduction
25. intimidation
26. Tentation
27. Provocation
28. Le Sensible
29. Etre ensemble
30. Faire ensemble
31. Aléa
32. *Poétique de l'espace*
33. Réseau

۲۴. گرماس بنیان‌گذار مکتب نشانه‌شناسی پاریس.

35. Faire. Faire

36. Faire.ne pas faire
37. Le plan cognitif
38. Le plan pragmatique
39. Savoir
40. Croire
41. Espace conventionnel de la circulation des valeurs
42. Tissu
43. Espace opératoire de l'emprise sur les choses
44. Opérations
45. Emprise

۴۶. لازم به یادآوری است که این ویژگی‌ها سبب می‌شوند نظام معنایی «برنامه‌مداریت» را بنیاد و اساس این بینش از مکان بدانیم.

47. Détachement épistémique
48. Volute
49. Espace éprouvé du mouvement des corps
50. Merleau- Ponty
51. Entrelacs
52. Finalisme pratique
53. Finalisme poétique
54. Le Nécessaire
55. Le contingent /l' arbitraire
56. Assomption
57. Assentiment
58. Paul Claudel
59. Etre -là
60. L'espace existentiel de notre présence au monde

۶۱. لاندوفسکی در مقاله‌ای با عنوان «ماشین و نقاشی: از استفاده تا پراتیک» به بحث در خصوص تضاد بین «استفاده» و «پراتیک» با جهان می‌پردازد. او «استفاده» را مبتنی بر منظر انتقاعی از جهان می‌داند و «پراتیک» را مبتنی بر درهم تنیدگی و تعامل تطبیقی با جهان تعریف می‌کند.

62. Jacques Geninasca

۶. منابع

بابک معین، مرتضی (۱۹۹۵). *ابعاد گمشده معنا در نشانه‌شناسی روایی کلاسیک*. تهران: علمی - فرهنگی.

- Coquet, J.-C. (1997). *Quête du Sens*. Paris: PUF.
- Courtés, J. (1991). *Analyse Sémiotique du Discours, De l'énoncé à l'énonciation*,

Paris : Hachette.

- Fontanille, J. (1999). *Sémiotique et Littérature*. Paris: PUF.
- Geninasca J. (1997). "Le regard esthétique". In *La parole littéraire*. Paris, PUF, "Definizioni di paesaggio", in F. Zagari, (éd.), *Questo è paesaggio. 48 definizioni*, Rome, Mancosu, 2006.P p : 198-200.
- Greimas A. J. & J. Courtés (1979). *Sémiotique. Dictionnaire Raisonné de la Théorie du Langage*. Paris: Hachette.
- Landowski, E. (1997). *Présences de l'Autre*. Paris, PUF.
- ----- (2004). *Passions Sans Nom*. Paris, PUF.
- ----- (2005). *Les Interdictions Risquées*, Limoge, Plum,.
- ----- (2009). "Donner prise, avoir prise". *Nouvelles Actes Sémiotique*. N° 112.
- ----- (2010). "Régime d'espace". *Nouvelles Actes Sémiotique*. N° 113.
- ----- (2012). "Voiture et peinture : de l'utilisation à la pratique". *Galaxia* (São Paulo, Online), N°. 24.Pp : 241-254.
- M Hammad, P. (2010). *Transformations Urbaines. Développement d'Une Ville Antique de la Marge Aride Syrienne*. Paris: Geuthner.
- Ponty Maurice Merleau, (1964), *Le Visible et Invisible*. Paris : Gallimard.
- Valéry P. (1957). "L'homme et la coquille". In *Œuvres I*, Paris, Gallimard (Pléiade), pp. 889 et 887.

References

- Coquet, J.-C. (1997). *Quest for Meaning*. Paris: PUF. [In French].
- Courtés, J. (1991). *Semiotic Analysis of Discourse, From Statement to Saying* Paris:Hachette. [In French].
- Fontanille, J. (1999). *Semiotics and Literature*. Paris: PUF. [In French].

- Geninasca, J. (1997) "Le regard esthétique". In *The literary word*, Paris: PUF. [In French].
- Greimas A. J. & J. Courtés, (1979), *Semiotics. Reasoned Dictionary of Language Theory*. Paris: Hachette. [In French].
- Landowski, E. (1997). *Presences of the Other*. Paris: PUF. [In French].
- ----- (2004). *Unnamed Passions* . Paris : PUF. [In French].
- ----- (2005). *Risky Interactions* . Limoge: Plum. [In French].
- ----- (2009). "Give a take, take". *Nouvelles Actes Sémiotique*. No. 112. [In French].
- ----- (2010). "Space regime". *Nouvelles Actes Sémiotique*. No. 113. [In French].
- ----- (2012). "Car and painting: from use to practice". *Galaxia* (São Paulo, *Online*), No. 24. Pp: 241-254. [In French].
- M Hammad, P. (2010). *Urban Transformations. Development of an Ancient City of the Arid Syrian Margin*. Paris: Geuthner. [In French].
- Ponty Maurice Merleau ,(1964), *The Visible and Invisible*. Paris: Gallimard. [In French].
- Valéry, P. (1957). "The Man and the Shell". In *Œuvres I*, Paris, Gallimard (Pléiade).Pp : 889 et 887. [In French].

Analyzing Four Spatial Language Regimes based on Interactive and Semiotic Regimes of Eric Landowski

Morteza Babak Moein*

Associate Professor of French Language and Literature, Islamic Azad University, Tehran ,
Central Branch, Tehran, Iran.

Received: 16/01/2019

Accepted: 23/04/2019

According to the four semiotic regimes proposed by Eric Landowski, the social semiotician of post Greimasian tradition, four different space regimes entitled space, "network", "texture", "spinning" and "the abyss", can be distinguished one from the other. In fact, the basis of these spatial regimes goes back to semiotic and interactive systems. The semiotic system of "programmation" or operation in the world, whose basis is "order" is the basis of the texture- spatial system. The semiotic manipulation system based on intentionality is the basis of the network spatial regime. The rotating or spiral- spatial system is defined by the semiotic regime called "abyss" based on the perceptual-sensory state and, finally, the spatial regime which relies on the semiotic regime of accident based on luck. The main purpose of this article is to introduce each of these spatial regimes and to discuss the formation of each of them. The current research tries to investigate the basics and infrastructure of each of these spatial regimes proposed by Eric Landowski's semiotic and interactive regimes.

Keywords: Semiotic system, Network spatial system, abyss, Texture, Rotating system

* Corresponding author: E-mail: bajo_555@yahoo.com